

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرِي

مجلس ہفدہم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

در بیان فقرات شریفه حدیث عنوان بصری مطلب به اینجا منتهی شد که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند که: من در شبانه روز اوراد و اذکاری دارم نباید این ارتباط با شما مرا از آن اوراد و اذکارم مانع بشود.

عرض شد که بطور کلی طبیعت انسان این یک طبیعت هیولانی و استعدادی است یعنی انسان در ارتباط با کمالاتی که کسب می کند، حالت بالاستعداد را دارد و حالت تهیو را دارد و همانطور که در مسائل دنیوی از علوم و حرف و صناعات و سایر مسائلی که انسان با آنها سر و کار دارد، برای رسیدن به آنها نیازی به تمرین و ممارست در عمل است، همینطور در مسائل معنوی و سلوک روحانی هم احتیاج به ممارست است و برای بالفعل درآوردن آن استعدادات و آن مقام اجمالی که نفس به واسطه نزول از مقام کبریائی حق و ذات حق دارا می باشد، برای به فعلیت درآوردن احتیاج به تمرین و احتیاج به ممارست است. یعنی نفس باید یک ادوات و یک آلات و یک اسبابی را در اختیار داشته باشد تا بتواند به واسطه آنها آن مراتب غیب را بیاماید و حُجُب غیب یکی پس از دیگری برای او منکشف بشود؛ همینطوری نمی شود. چون این نفس الآن تعلق به ماده گرفته، تعلق به دنیا گرفته و اگر بخواهد از این دنیا کنده بشود و به عالم معنا صعود کند باید این مراتب را طی بکند و این مراتب بدون تمرین نمی شود.

نظام عالم بر این اساس است، حالا آیا این اساس صحیح است یا صحیح نیست، این دیگر به ما مربوط نیست. حالا شما بیایید اعتراض بکنید چرا برای رسیدن به آن مقام بالا احتیاج به تمرین است؟ چرا احتیاجی به تکرر عبادت است؟ چرا احتیاج به ذکر است؟ ما چه می دانیم، چرا خدا اینکار را کرده؟ به من چه مربوط است، بروید از خودش پرسید، مگر من متکفل کار خدا هستم تا اینکه بیایم بگویم. خدا می گوید نظام این است، این نظام را من اینطور به وجود آوردم. این لیوان که الآن در دست من است، یک جسم سختی است، این جسم سخت در تعارض با جسم نرم همیشه غالب است. اگر کسی یک لیوان را بزند به دست من و محکم بزند، اول درد می گیرد اگر یک قدری محکمتر بزند شاید اصلاً استخوان هم بشکند، ترک بردارد، حالا بگوئید چرا می شکند؟ لازمه اش همین است. لازمه برخورد یک جسم سخت با یک جسم غیر قابل انعطاف، این لازمه اش این است که آن انرژی وقتی که از این جسم می خواهد منتقل بشود به این جسم دیگر، اگر بتواند این مقابله کند و مقاومت کند، می تواند رد کند، اگر نتواند، چکار می کند؟ آن را می پذیرد در خودش و آن انرژی موجب متلاشی شدن آن جسم می شود، این قانون فیزیکی است. حالا این چرا اینطور است؟ خب هست، این چرا؟

دیگر چرا ندارد. چرا وقتی که شما یک سنگی را در آب می اندازید این سنگ می رود زیر آب؟ خب وزن مخصوصش تفاوت می کند، چرایش همین است دیگر، این دلیلش با خودش است. در این نظام این نفس انسان یک حالت هیولانی دارد، حالت استعداد دارد، این حالت، حالت استعداد است. این حالت استعداد برای اینکه به فعلیت برسد، برای اینکه این حالت استعداد به یک ظهوری و بروزی برسد نیاز به یک سری کارها دارد، به یک سری اعمال دارد. اگر یک کسی می خواهد خطاط شود - در آن جلسه قبل عرض کردم - باید تمرین کند، بدون تمرین خطاط نمی شوید. اگر کسی می خواهد یک راننده حاذق و ماهری بشود، این باید تمرین کند، تمرین کند.

شما با آن ساعت اول رانندگی که راننده نمی شوید، ساعت اول، ساعت دوم، ترمز را یاد بگیرید، دنده را یاد بگیرید، در کجا ترمز کنید، در کجا...، اینها چه می شود؟ اینها تمرین است. اگر فرض کنید که در یک موقعیتی قرار گرفتید، لغزنده، چه قسم عمل بکنید، اگر فرض کنید یکمرتبه موقعیت غیر متعادل برای ماشین پیدا شد، چکار انجام بدهید، اینها طرُقی است که یک راننده حاذق باید اینها را قبلاً تمرین کرده باشد. اگر در خواب و مکاشفه هم به او بگویند فایده ندارد تا اینکه خودش در خارج، در ماشین را باز کند، پشت فرمان بنشیند، روشن کند، در کوهستان راه برود، در زمین خاکی راه برود، در زمین یخ راه برود، تا خودش نرود و به سرش نیاید نمی تواند کنترل کند، این است. یک طبیب وقتی که فرض بکنید که در دانشگاه درس می خواند، این درس خواندن در دانشگاه فایده ندارد، هیچ فایده ندارد، مگر اینکه بیاید، مریض بیاید، برود بالای سر مریض، معاینه بالینی کند و سایر آنچه را که در آن دانشگاه تحصیل کرده روی او پیاده کند، دارو بدهد، عکس العملش را ببیند، نتیجه اش را ببیند، این تازه بعد از یک مدت آنچه را که در آن موقعیت تحصیلی خودش کسب کرده برایش چه می شود؟ برایش بالفعل می شود. از مرحله استعداد درمی آید به مرحله فعلیت می رسد. این لازمه برای چیست؟ این لازمه طبع بشر است.

همینطور که در مسائل ظاهری نفس بشر احتیاج به ممارست دارد در مسائل سلوکی هزار برابر احتیاج به ممارست دارد، هزار برابر. یعنی اگر فرض بکنید که شما یک روز، یک لحظه، یک ساعت زمام نفس را بر عهده خودش گذاشتید، یکمرتبه یک سال می روید عقب، یک سال می روید عقب. یک روز اختیار نفس را بر عهده خودش گذاشتید، اینکار را از روی هوی انجام بده، برمی گردید عقب. خیلی هم مشخص است، خیلی هم واضح است که چطور انسان بر اثر مراقبت.... لذا ما می بینیم که اینهمه در روایات تأکید شده بر مواظبت، کسی که یک اربعین این کار را انجام بدهد اینطور می شود، کسی یک اربعین این ممارست را داشته باشد اینطور می شود. که شنبه وقتی می آیم سر درس مقلدم، روز پنجشنبه، چهارشنبه، وقتی که می روم منزل مجتهدم، روز شنبه وقتی می آیم سر درس، اصلاً انگار اجتهاد از من سلب شده، دو روز کار نکردم، دو روز درس ندادم، دو روز با شاگرد ممارست نداشتم. واقعاً اینطور است، یعنی شما در هر رشته ای که باشید دو روز

اگر تعطیل کنید وقتی دوباره می‌خواهید وارد آن بشوید می‌بینید که کند هستید. می‌بینید آن روانی و سلاست و آن آمادگی و تَهَيُّوْ آن فرض کنید که دو روز گذشته، یک هفته گذشته را ندارید. کسی که در یک اداره‌ای هست در مراجعه به پرونده‌ها و دفترها و امثال ذالک، یک هفته تعطیل کند، حالا که می‌آید سرمیزش، هی نگاه به در و دیوار می‌کند؛ این در را باز می‌کند، ببینیم این تو چیه، این چیه، دستش نمی‌رود، چطوری؟ غیر از آن کسی که روز آخر دارد دفتر را می‌بندد، چطور دقیق همه جا را می‌بیند سر جایش هست، این شماره در آن دفتر است، آن در دفترخانه الآن این مهر خورده، این پرونده‌اش در فلان جاست. این روانی و این آمادگی نیست دیگر.

سلوک هم همین است، منتهی مشکل در اینجا است که در اداره روز پنجشنبه شما تعطیل می‌شوید ولی سلوکی تعطیل ندارد. کسی که وارد راه خدا می‌شود، تعطیلی ندارد. تعطیلی ندارد که یک روز حالا از خدا مرخصی بگیریم، فعلاً فرض کنید که این امروز را خدا زیر سیلی رد کند. اینهایی که می‌گویند فرض بکنید که: آقا ما حالا وقت زیاد داریم، آقا حالا اینکار را انجام بدهیم بعد می‌آئیم اینکار را می‌کنیم، حالا این دو روز را می‌گذرانیم، بعد توبه می‌کنیم، آدم خوبی می‌شویم، اینها مطلب را متوجه نشدند که مسأله این نیست. از آن طرف هم مطلب به عکسش هم صادق است؛ از آن طرف، آن خیلی مسائل است، خدا نکند که کسی به استدراج مبتلا بشود، آن حالت انبساط و آن حالت روحانیت که در انسان هست به واسطه بعضی از قضایا و مسائل هی کم‌کم، کم‌کم ضعیف می‌شود، هی کم‌کم ضعیف می‌شود، مراقبه برای چه می‌گویند باید انسان مراقبه داشته باشد؟ چرا باید مراقبه داشته باشد؟ اگر مراقبه نداشت این مراقبه نداشتن موجب می‌شود که...

یک کلام با این شخص صحبت می‌کند، این صحبت با این شخص یک اثری در او می‌گذارد، یک اثری، یک قدری تغییر داد، دو درجه، دو درجه تغییر داد، یک کمی احساس می‌کند که آن حال قبل را ندارد، اگر متوجه بود، اگر متوجه بود و این زنگ خطر را احساس کرد، تکرار نمی‌کند، اگر نه، دوباره یک قضیه دیگر پیش می‌آید، دوباره یک صحبت با این، یک نگاه کردن به زن نامحرم، یک نگاه کردن به یک صورت، صورت غیر مناسب، یک اثر می‌گذارد. هی اثر می‌گذارد، اثر می‌گذارد، اثر می‌گذارد، یک وقت انسان متوجه می‌شود اصلاً آن حال سابق را ندارد، اصلاً ندارد. من چه کار کردم که حال سابق را ندارم؟ من چه عملی انجام دادم؟ اینها مال چیست، اینها مال این است که آن واقعیت مسأله ممکن است برای او یک نحوه دلخوشی و یک نحوه حسن ظن کاذب به وجود بیاورد؛ ما دیگر اسممان در دفتر نوشته شده، نه آقا جان! این حرفها نیست. یادم است یکی دو سال به فوت مرحوم آقا، ایشان همه رفقا را جمع کردند - آنهایی که البته در مشهد بودند - یکی دو سال، و صحبت کردند و نوارشان هم باید باشد، نمی‌دانم کجاست، نوارشان هست. ایشان در آنجا گفتند: ای رفقا! من دارم به شما می‌گویم و وظیفه‌ام را نسبت به شما دارم انجام می‌دهم و آن این است که بدانید کسی که کار نکند یک قدم بر نمی‌دارد. خیال نکنید حالا اینجا هستید. عین آن کلامی که پیغمبر در خطاب به قریش فرمودند: یا مَعْشَرَ الْقُرَيْشِ! ای کسانی که با من بستگی دارید! ای کسانی که...! بدانید! خیال نکنید که در - این

قضیه را ظاهراً در سالهای آخر عمرشان فرمودند - در روز قیامت نیاید و بگویید که ما از قوم و ارحام و منتسبین به رسول خدا بودیم و هر کاری دلتان می‌خواست انجام بدهید، اینطور نیست قضیه؛ هر عملی که هر شخص انجام بدهد، این عمل به حساب او گذاشته می‌شود، یا موجب تقرّب اوست یا موجب بُعد اوست و انتساب به من هیچگونه دخالتی در حلّ مسائل شما ندارد. پیش پروردگار، عمل صالح محترم است سواء اینکه عبد حبشی انجام بدهد و هر کسی خلاف کند مذموم است گرچه سید قرشی باشد. مرحوم آقا این را می‌فرمودند، می‌فرمودند که: خیال نکنید که حالا اسمی بر شما هست و رسمی را بر شما مقرب است و اینها، بخواهید خلاصه از زیر بار کار و از زیر بار مسئولیت بخواهید بروید. مسأله اینطور نیست قضیه و شواهد خارجی و تجربه خارجی هم ثابت کرده. شما ببینید چه افرادی پیش بزرگان بودند. آنها برای همه آنها صحبت می‌کردند، برای همه صحبت می‌کردند؛ یکی می‌آید از میان اینها این مطالب را عمل می‌کند و جدیت می‌کند، یکی عمل نمی‌کند.

حالا این شخصی که عمل نکرده: هی بگوید من ده سال پیش ایشان بودم، پانزده سال پیش این بزرگ بودم، بیست سال پیش این بزرگ بودم، این چه فائده دارد؟ تا وقتی که عمل نکند چه فایده دارد؟ این همه افراد بودند، این همه اولیاء بودند، خود من، در خدمت آنها بودیم. اینها چه کسانی بودند، اینها افرادی بودند، آنهایی که می‌آمدند پیششان، مسائل را می‌گفتند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: پیغمبر مطلبی را به من نگفت که از دیگران کتمان کند، همانهایی که به ما گفت به بقیه هم گفت، حالا یکی عمل می‌کند، یکی عمل نمی‌کند دیگر، یکی بکار می‌بندد، و یکی نمی‌بندد. فقط منظور صرف عبادات نیست، صرف کلیه دستورات است، صرف کلیه اموری است که انسان با او سروکار دارد. این معنا، معنا معنای مراقبه است. لذا یک عده می‌آیند و همینطور به عنوان اینکه ارتباطی دارند و مراقبه‌ای دارند و حشر و نشری دارند و به این بسنده می‌کنند، نصیبشان همین قدر است و بعضی‌ها می‌آیند و اینها به آن مطالب عمل می‌کنند، به آن دستورات عمل می‌کنند، دستوراتی است که بزرگان گفتند، بزرگان این مطالب را فرمودند. اگر عمل کنند نتیجه عمل را هم خودشان می‌بینند. لذا عکس قضیه هم صادق است، یعنی اگر شخصی دارای یک نورانیّت هست اگر مواجه بشود با قضایا و با مسائلی که مکدر است کم‌کم، کم‌کم این قضایا و مسائل مکدر موجب می‌شود که آن حال او و وضع او و کیفیت او متبدّل بشود، برگردد، عوض بشود و نفس انسان هم که قابلیت برای تغییر را دارد دیگر. اصلاً چرا می‌گویند نفس باید در تحت تربیت قرار بگیرد، چون اگر در تحت تربیت قرار نگیرد براساس منویات و براساس هواهای خود مسائل را توجیه می‌کند و براساس توجیه حرکت می‌کند و وقتی که نفسی بر اساس توجیه حرکت کرد که دیگر رشد ندارد. آن نفسی رشد دارد که برخلاف هواها دارد جلو می‌رود.

حالا مطلب به اینجا منتهی شد، من می‌خواستم این مطلب را در آخر باصطلاح صحبت عرض بکنم، اما خب حالا که مطلب به اینجا منتهی شد الان عرض می‌کنم. ببینید یکی از مسائلی که این قضیه الان مورد توجه

هست همین مسأله دست بوسیدن است، مسأله تقبیل. ما نداریم در روایات که انسان به هر که می‌رسد و به هر چه باید دستش را ببوسد، این‌طور نیست و حتی مطلب خلاف است. احترام باید به جای خودش محفوظ باشد، اما مسأله دست بوسیدن، نیست این‌طور. حتی دو تا روایت اتفاقاً من داشتم نگاه می‌کردم آن باصطلاح دو را دیدم که این دو تا روایت این را من نوشته بودم، آوردم خدمت رفقا. یکی روایت علی بن ابراهیم است عن ابن ابی عمیر از زید نرسی عن علی بن مزید سامری می‌گوید: **قال دخلت علی ابی عبدالله علیه السلام فتناولت يده** «آمدم خدمت امام صادق علیه‌السلام و دست آن حضرت را گرفتم» **فقبّلتها** «دست حضرت را بوسیدم» **فقال لي: إما انّها لا تصلح إلا لنبیّ أو وصیّ نبیّ** «اینکه دست مرا می‌بوسی متوجّه باش که تقبیل ید، این یا برای نبی است یا وصی نبی است» این یک روایت. یک روایت دیگری هست از امام صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: **لا یقبّل رأس أحدٍ ولا يده إلا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أو من أريد به رسول الله** «سر کسی را و دست کسی را نمی‌بوسند - نه منظور پیشانی است، منظور سر است - مگر پیغمبر یا کسی که به واسطه او انسان می‌خواهد به پیغمبر تقرّب بجوید» یعنی نشان دهنده پیغمبر باشد، حکایت کننده از او باشد. البته روایات دیگری هم هست که این دلالت می‌کند بر اینکه دست پدر را انسان باید ببوسد و دیگر در این زمینه باصطلاح هست یک مسأله. ولی شما ببینید الآن این مسأله دست بوسیدن به عنوان یک سستی درآمده که اصلاً اگر فرض کنید یک کسی دست یک شخصی را که وارد می‌شود نبوسد انگار اصلاً به او بی احترامی شده. فرض کنید انسان بر یک عالمی وارد می‌شود، اصلاً توقع این است که افراد دست ببوسند و تواضع خود را به این نحوه و به این کیفیت ابراز کند. ولی در سابق این مسأله به این نحو مطرح نبوده مگر واقعاً شخصی بوده که خیلی، مثلاً امام بوده یا اینکه یک موقعیتی داشته که آن شخص به خود نمی‌گرفته یا در هر صورت در میزان معتدلی این مسأله جای داشته نه اینکه در هر جا و به هر کیفیت، حتی دیگر مثلاً فرض بکنید که تا جایی که قضیه از این مسأله فراتر می‌رفته حتی پای یک شخصی را می‌بوسیدند، نمی‌دانم، سریر سلطان را فرض کنید که می‌بوسیدند، یک پادشاهی را، حتی مثلاً آنقدر این مقام و موقعیت داشته، بدن شریف ایشان بالاتر از این بوده که فرض کنید که حالا پایش حتی مورد تقبیل افراد واقع بشود تخت را می‌بوسیدند، پایه‌های تخت را می‌بوسیدند، اینها دیگر مراتب علو درجات و علو شأن این آقایان بوده این به این کیفیت، ولی اصل مسأله این است که تمام اینها خلاف است و همه اینها باطل است.

از سابق من خودم فی حدّ نفسه نسبت به این قضیه متأثر می‌شدم و میل داشتم که رفقا و دوستان ما ارتباطشان جدای از اینها باشد، سوای این قضایا باشد. در این جا من یک مطلبی را نقل کنم از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - که تا بحال این حرف را به کسی نزد. یک روز در آن ایامی که ایشان در بیمارستان بودند و من هم در خدمتشان بودم در آن اوقاتی که ناراحتی قلبی داشتند، یک هفته در بخش مخصوص بودند و یک هفته هم ایشان را آوردند در بخش آوردند، من در آنجا یک سؤالاتی از ایشان می‌کردم و یک به اصطلاح

مسائلی که در ذهن داشتم. یک شب راجع به کیفیت ارتباط بین ایشان و مرحوم آقای حدّاد از ایشان سؤالاتی کردم و ایشان یک جوابهایی دادند. یکی از آن سؤالاتی که کردم این بود؛ گفتم: آیا تا بحال پای آقای حدّاد را شما بوسیده‌اید؟ ایشان فرمودند: نخیر. گفتم: چرا؟ ایشان فرمودند که: من دست آقای حدّاد را می‌بوسیدم ولی نمی‌خواستم آن لطافت ارتباط من با ایشان و آن نحوهٔ ربط در حدّ بوسیدن پا، پایین بیاید و به عنوان یک حالتی که - خب معلوم است دیگر، فرض کنید که کسی که پای یک شخص را می‌بوسد، یعنی خیلی می‌خواهد اظهار تذلل و اظهار تواضع بکند - ایشان می‌فرمودند: من می‌خواستم آن جنبهٔ ارتباط خودم را با ایشان از نقطهٔ نظر مظاهر یک ظهوری داشته باشد که حالا تلقی به این گونه قضایایی که حالا فرض بکنید که، چطوری عرض کنم؟ ممکن است فرض کنید که بعضی‌ها تصوّر کنند که حالا ما زیادی می‌خواهیم اینجا تملّقی داشته باشیم، زیادی می‌خواهیم اینجا دیگر...، خیلی دیگر بخواهیم برای خودمان جا باز کنیم و اظهار کنیم، اینجور نمی‌خواستم باشد. ایشان فرمودند: می‌خواستم آن نحوهٔ ربط خودم و آن جنبهٔ ارتباط با خودم در حدّی باشد که در این، به دنبال این مظاهر گشتن و برای رسیدن به او متوسّل به این کارها شدن را در آن قرار ندهم. ولی دست بوسیدن یک امر عادی است به اصطلاح مسأله مهمّی نیست، بالأخره فرض کنید که آن شاگرد است و آن هم استاد هست و یک امر طبیعی است، یک امر غیر عادی نیست که حالا فرض کنید که حمل بر خدای نکرده تملّقی بشود، حمل بر فرض کنید که یک مسأله غیر عادی بشود بگویند این آقا اینجوری هست و به این کیفیت است.

من خیلی این مسأله برایم جالب بود و خلاصه برای خود من خیلی راه گشا بود و مهم بود این مطلب و آن اینکه اصلاً این قضیه حتماً احترام و... آدم به هزار نوع دیگر هم می‌تواند احترام بکند، چرا بیاید و یک کاری را انجام بدهد که این کار در عُرّف به عنوان یک عمل غیرعادی تلقی بشود که حالا انسان به دنبال پاسخ‌گویی بخواهد بر بیاید، به دنبال توجیه آن بخواهد بر بیاید و به دنبال...؛ چرا؟ چرا واقعاً؟ چرا واقعاً آن محبّت و آن انس و آن چیز یک حالت عادی نداشته باشد و با توجّه به اینکه در این موقعیت من احساس می‌کنم اصلاً فرض بکنید که اگر یک کسی وارد بشود و دست یک کسی را نبوسد، می‌گویند آقا اصلاً این به درد نمی‌خورد، این اصلاً آدم نیست، این اصلاً محبّت ندارد، این وارد شده و دست فلانی را نبوسیده، این اصلاً خصوصیات اخلاقی را ندارد، این اصلاً... در حالی که همهٔ این مطالب همه‌اش توهمات و تخیلات است. بهترین رفیق برای من آن شخصی است که بیاید و با من معانقه کند و دست مرا نبوسد. این از سابق مدّ نظر من بوده و من اصلاً خودم فی حدّ نفسه اینطور هستم و گرچه مرحوم آقا در کتاب **روح مجرد**شان به آقای حدّاد عرض می‌کنند که من ناراحت هستم از این که مردم می‌آیند دست ما را می‌بوسند. ایشان می‌فرمایند که دست را از خود نبین! ولی حالا ما از خود می‌بینیم چه کنیم؟ حالا ما که این گیر را داریم چه کنیم؟ حالا ما که فعلاً از خود می‌بینیم، ما که از خود می‌بینیم این حکم شامل ما که نمی‌شود، ما که نمی‌توانیم مصداق این حکم باشیم.

لذا از مدتها پیش من متوجه بعضی از جریاناتی شدم که خلاصه مرا متأثر کرده و می‌خواهم که حداقل دوستانی که من با آنها ارتباط دارم اینطور نباشند. حالا فرض کنید که اجتماع چگونه است، مردم دیگر چگونه هستند، ما با آنها کاری نداریم، ما یک چند نفری هستیم و می‌نشینیم دور همی و گپی می‌زنیم و یک چند کلمه صحبت و انس و محبت و اینها دیگر، غیر از اینکه کاری نداریم، کاری از دست ما بر نمی‌آید. نمی‌خواهم دوستانم و رفقایم و آن افرادی که بحمدالله خداوند توفیق رفاقت و مصاحبت با آنها را نصیب ما کرده است، نمی‌خواهم به نحوی باشند که خارج از آن چه که در ضمیر من می‌گذرد، به آن کیفیت باشند. طبعاً هر کسی با یک رفیقی صحبت می‌کند و برخورد می‌کند، توقعاتی دارد، توقعات متقابلی هم هست. این می‌گوید آقا ما با شما رفیق هستیم بر این شرایط، آن هم می‌گوید ما با شما رفیق هستیم بر این شرایط دیگر. طبعاً یک توقعات طرفینی در رفاقت و اینها ایجاد می‌شود. توقع من از دوستان من این است که دیگر از این به بعد دست مرا نبوسند، این توقع من است و بر این اساس هم مصرم و اصلاً نمی‌خواهم دیگر یک مطلب راجع به این قضیه بشنوم، نه در خفاء و نه در جلاء. وقتی که می‌آیند یک مصافحه، همین. تقبیل را من اصلاً بدم می‌آید. حالا دعا بفرمایید که انشالله در آینده خداوند نقائص ما را تبدیل به کمالات کند این هم جزء چیزهایی که «نبینیم»؛ آقای حداد فرمودند: دست را نبین! خب حالا ما می‌بینیم، حالا که ما می‌بینیم تا وقتی که می‌بینیم انتظار هم داریم دیگر، انسان باید... می‌گویند - به قول ما طلبه‌ها - احکام مترتب بر موضوعاتش است، با تبدل موضوع، حکم هم متفاوت است. حالا ما در این شرایط هستیم، نمی‌خواهم به مطلب مرحوم آقا - نعوذ بالله - اشکال کنم، ما کجا و... ما خاک پای درگاه دوستان مرحوم آقا هم نمی‌شویم. حالا ایشان که جای خود دارد ولی من می‌خواهم این را عرض بکنم که مرحوم آقا این مطلب را در ارتباط با آقای حداد بر این اساس نقل کرده‌اند. خب ما نیستیم. لذا استدعا دارم که از دوستان که این دعوت ما را اجابت کنند و به بقیه هم بفرمایند که من هیچ گونه تمایلی ندارم، نه اینکه تمایل ندارم، بلکه متأذی می‌شوم از اینکه شخصی با من اینطور باشد. چون وقتی من خودم را در آن حد نمی‌بینم، می‌خواهم با دوستانم و با رفقا و اصدقایم در یک سطح باشم این کار به مسیر من لطمه می‌زند و عدم اطمینان مرا نسبت به توقعاتم به وجود می‌آورد.

پس بنابراین درخواست حقیر از دوستان این است که ارتباط صداقت و رفاقت و محبت و مودت را، آن ارتباط را در غیر از یک همچنین موردی به بروز و ظهور بیاورند، نیاز نیست حتماً فرض بکنند که... این دأب را اصلاً ما برداریم، دأب این قضیه را برداریم. چه داعی داریم ما حتماً همان عملی را انجام بدهیم که بقیه انجام می‌دهند؟ این چه الزامی به این کار است؟ دیگران خیلی کارها انجام می‌دهند، دیگران خیلی مسائل انجام می‌دهند. این سلام و صلواتها و این بیا و بروها و اینها، آیا اینها صحیح است که ما هم دنبال‌رو آنها باشیم؟ یعنی درست است؟ برای سلامتی آقا چه کار کنید، صلوات کذا ختم کنید، نمی‌دانم، بلند شوید. بیاید حریم قرار بدهید، چی چی قرار بدهید، اینها چیست؟ اینها همه‌اش دنیا است. بنده خودم در حرم علی بن موسی

الرَّضَا عَلَيْهِ و عَلَى آبَائِهِ آلَافُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ، بنده خودم در آنجا بودم، مشغول زیارت بودم، دیدم یکی از آقایان مراجع آمد در آنجا، مراجعی که از دنیا رفته، آقا اگر بدانید به چه وضعی آمد؛ ده نفر جلو، بروید کنار، آقا این زوَّار را می‌زدند کنار و برو کنار و کوچه باز کن و... کی آمده؟ آقا آمده؛ آمده که آمده، بعد بیا، برو در یک گوشه حرم بایست، آن موقعی که زمان شاه، آن وقتی که هنوز دور ضریح امام رضا علیه السَّلام را نرده نکشیده بودند و زن‌ها از مردها جدا نبودند دیگر، الآن و اتَّفَاقاً این کار، کار اشتباهی است. باید دور حرم امام رضا بعد می‌توانند یک فکری بکنند، حالا دو ساعت را زنانه‌اش کنند، دو ساعت را مردانه‌اش کنند، این اشکال ندارد، یک ساعت زنانه، مردها بروند بیرون یا یک صبح تا ظهر یا...

در هر صورت حالا برای آن، البته خود آن هم جای چیز است، حالا دور حریم‌های ائمه علیهم السَّلام یا در دور کعبه که زن و مرد با هم طواف می‌کنند و مشکلی نیست در آنجا، حالا اینجا هم نمی‌گویم حالا شاید مشکلاتی پیدا بشود، خب، دو ساعت را زنانه کنند، دو ساعت را مردانه، در هر صورت نباید دور ضریح امام علیه السَّلام زن و مرد حجاب باشد، باید بتوانند افراد طواف کنند، دور حرم طواف کنند. این مهم است برای زیارت. علی ای حال، ما آنجا ایستاده بودیم دیدیم این آقا آمد و کوچه باز کردند و رفت و ایستاد و به زیارت و بعد هم یک کوچه دوباره باز کردند، برو کنار، برو کنار، ایشان بیاید دست به ضریح بمالد و بعد هم برگردد و برود، این حرف‌ها. این زیارت توی کم‌رتان بخورد. این کجایش این زیارت است؟ مگر بین تو و بین بقیه زوَّار چه فرقی است که باید کنار بروند و پس و پیش و فلان و این حرف‌ها، این‌ها همه‌اش فرعونیت است، این زیارت نیست. امام رضا توی سرت می‌زند با این زیارتی که...، این‌ها همه‌اش مال چیه؟ مال جهل آقا، جهل، جاهل؛ عمَّامه اینقدر، ریش تا کجا ولی جاهل است، نمی‌فهمد. وقتی نمی‌فهمد، دیگر نمی‌فهمد دیگر.

مرحوم آقا داشتند طواف می‌کردند دور ضریح بعد یک نفر آمده بود و می‌خواست افراد را، ایشان حالشان هم مساعد نبود، آقا رو کردند به او و گفتند: آقا چه کار داری زوَّار را؟ هر کی دارد برای خودش کار انجام می‌دهد. گفت: آقا! می‌زننتان. گفت: بزَن، شلوغ دیگر، آن کسی که شلوغ است می‌آید حرم پی این چیزها را هم به تنش می‌مالد، خب نیاید، حرم شلوغ است دیگر، همه دارند می‌آیند ما هم یکی از این‌ها. یعنی چی؟ این چه حساب قُرب و بُعْدی است که ما بخواهیم انجام بدهیم نسبت به این مسائل و این نسبت به حضرت و این‌ها. آن بیچاره مفلوکی که دارد سَلَّانَه سَلَّانَه با عصا می‌آید در حرم، شاید هزارها مرتبه از من و امثال من به مقام و موقعیت علی بن موسی الرضا علیهما السَّلام نزدیکتر باشد. چی می‌زنید کنار؟ چه می‌خواهید؟ چه کار می‌خواهید بکنید؟ این‌ها همه‌اش خلاف است. این بیا بروها، این قُرق کردن‌ها، تمام این‌ها همه دنیوی است و تمام این‌ها بویی از رحمانیت در آن نیست. مرام ائمه هم همین طور بود. امیرالمؤمنین هم همین‌طور بوده. در وقتی که در خانه بود همین‌طور بوده، در وقتی هم که به حکومت رسید همین‌طور بوده. این مرام، مرام امیرالمؤمنین است. پس بنابراین انسان بایستی که این مسأله را همیشه رعایت کند که ببیند بزرگان

روش و مرامشان چگونه بود. اگر انجام دادیم جلو افتادیم و الا عقب هستیم.

این نفس و به این کیفیت، این احتیاج به ممارست دارد. و همان طوری که خدمتتان عرض شد در جلسات گذشته برای هر شخصی یک سهم محدودی هست. این سهم محدود یا در این دنیا است یا مقداری از او در آن دنیا هست. اگر از این سهم محدود حقّ او را در آن وقت انجام دادیم به همان مقدار جلو هستیم، اگر انجام ندادیم از آن سهم محدود آنچه را که بعد، خداوند از الطاف و نعماتش نصیب ما می‌کند جای این سهم از بین رفته را پر نخواهد کرد، ولو به فنا هم برسیم. ولو سالک به فنا هم برسد، آن سهم او که می‌بایست در آن وقت خاصّ انجام بشود و نشود از حسابش کم می‌گذارند. منتها اثرش در فناء است؟ نه، اثرش بعد از فناء است. در بعد از فناء که ظرفیتها را تقسیم می‌کنند و بر اساس هر ظرفیتی از تلقّی اسماء جمالیّه و جلالیّه پروردگار، شخص نصیب دارد، آنجا مشخص می‌شود که چقدر این ظرفیتش باز شده، چقدر ظرفیتش بزرگ شده است و الا در مرتبه فناء که مرتبه فناء که دیگر چیزی نیست، انسان ادراک ندارد. تمام این سلوک و تمام این حرکت، و تمام این راه برای بعد از فناء است. در فناء که انسان ادراک ندارد. قبل از فناء که ناقص است، مشاهداتی دارد ولی مشاهدات در عالم انیت است، و در عالم مقدمیت است. آن جنبه رحمانی به طور کلی و به طور صددرصد همه شوائب وجودی انسان را نگرفته این مال قبل از فناء. در موقع فناء هم که انسان ادراکی ندارد. پس قضیه برای کی است؟ بعد از فناء است. تمام این راهها و تمام این مقدمات، و تمام این تمرینها و تمام این مراقبه‌ها و تمام این مجاهده‌ها همه‌اش مال بعد از فناء است نه مال فناء. بعد از فناء به مقدار ظرفیتی که شخص در هنگام وصول به فناء و مراقبه‌ای که انجام داده به آن مقدار تقدیر می‌شود، به آن مقدار اندازه‌گیری می‌شود. شما وقتی که توی دریا هستید، توی دریا که مشک پیدا نمی‌شود، کاسه پیدا نمی‌شود، ظرف پیدا نمی‌شود، مشک و ظرف و کاسه و کیسه را باید قبل از رفتن به دریا باید تحصیل کنید.

توی دریا هیچ چیز نیست، فقط آب است. شما ظرف را تهیه می‌کنید، می‌برید توی دریا از آب دریا پر می‌کنید می‌آئید بیرون. به هر مقدار که این ظرفیت قبلاً تحصیل شده باشد به همان مقدار از آب دریا گیرتان می‌آید. در دریا هیچ چیز نمی‌فهمید، هر چه هست آب است، این آب می‌خواهید بگیرد ببرید برای خارج از دریا، تشنگی‌تان و رفع عطش‌تان، فایده‌ای که به آن می‌برید، درخت را با آن آب می‌دهید، دیگران را با آن متنعم می‌کنید، اینها چیزهای بعد از دریا است، دیگر بعد از رودخانه هست، بعد از چشمه هست دیگر، آبیاری می‌کنید، مزارع را با آن آبیاری می‌کنید، درختان را با آن آبیاری می‌کنید، دیگران را...؛ اینها تمام مال حرکت بعد از خروج است. اگر شما یک کاسه دستتان باشد، آن کاسه را برای یک ساعته تمام می‌کنید. اما اگر رفتید توی دریا و با خودتان یک رودخانه آوردید، این رودخانه چه کار می‌کند؟ یک شهر را می‌تواند چه کار بکند؟ سیراب کند. اگر رفتید در دریا و بعد با خودتان یک لوله فرض کنید که سه اینچی، چهار اینچی آوردید، این می‌تواند یک محله‌ای را می‌تواند سیراب کند. پیغمبر رفت در این دریا و بعد تمام خلایق را با خودش برداشت

و آورد. یعنی کار همه خلایق، همه را، عالم جبرئیل و عالم میکائیل و نمی دانم، عوالم فرض کنید که ملائکه مقرب و نمی دانم، روح القدس و عالم تقدیر و عالم مشیت و نمی دانم، جن و انس و ملک و فلک و جماد و نبات هر چه شما بگوئید از خدا گذشته، همه را گرفت توی جیش آورد بیرون، همه. این مال چی بود؟ آن مال سعه و ظرفش بود، ظرفش اینقدر بود دیگر. اینجا است که به آن کلام عرش بنیان مرحوم آقا ما می رسیم که ایشان می فرمودند که: من به این نتیجه رسیده ام و این مسأله غیر قابل انکار است که به هر کس به هر مقدار که مقام بدهند به همان مقدار هم ابتلاء می دهند.

البلاءُ لِلْوَلَاءِ به هر مقدار، پیغمبر از همه بیشتر ابتلاءش بود، بعد امیرالمؤمنین، بعد کی، بعد کی. به همان مقدار هم ابتلاء دارد و به همان مقدار هم کار دارد و به همان مقدار هم زحمت دارد. این مال چیه؟ این مال این است که نفس انسان یک همچنین نفسی است. اگر ما یک نفسی داشتیم که این فرض کنید که من باب مثال یک مرتبه یک جرعه ای به آن خورد مثل فرض کنید که یک مخزن بنزین، یک جرعه بیفتد کفایت می کند، نیاز نیست که هی فرض کنید که هی کبریت بزنی یک خورده از آن را روشن کنید، هی دوباره کبریت بزنی، هی دوباره روشن کنید. دیدید این ماشین وقتی سرد است، بعضی وقتها زمستان، زمستان سرد، ماشین وقتی سرد است، باطری آن هم خیلی باطری خوب نیست، هی استارت می زنید، هی خاموش می شود دوباره استارت می زنید خاموش می شود، بعضی ها هستند دیدید می روند آتش می آورند زیرش روشن می کنند، گرمش می کنند، دوباره چه می کنند، تا دو ساعت، سه ساعت، بالا و پایین تا این موتور راه بیفتد، تا این موتور... ولی وقتی که ماشین نو است، باطریش نو است، دست نخورده است، اولین استارت آن را چه کار می کند؟ روشن می کند. آن بالأخره برای نو بودن آن است. ما وضعیتمان، وضعیّت ماشین نو نیست. ما وضعیتمان، وضعیّت آن ماشینی است که آمده در این دنیا با این دنیا آغشته شده، مخلوط شده، دور شده...

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

هر چه به سرمان می آید از این جلدان هست، هر چه می خواهید بگوئید به او بگوئید. اگر آن گندم را نمی خورد ما را توی این دنیا مبتلاء نمی کرد. ما همان جا بودیم و...

منبسط بودیم و یک گوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه

چون به قالب آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق

آنجا بودیم، نه کسی به کسی کاری داشت، نه کسی توی سر کسی می زد، نه کسی از کسی طلبی داشت، نه چک کسی را در دادگاه می گذاشتند و به اصطلاح دنبالش را بگیرند، نه، هیچی. این مال چیه؟ آن موقع همه اموال را اموال خدا می دیدیم، چه مال توی جیب من باشد، یا توی جیب غیر من، مال خدا می دیدیم، چه این ملک، ملک من باشد یا مال من، همه مال او بود. دیگر بنابراین نه چک و سفته ای در کار بود - آنوقتی که ما

آنجا بودیم؛ من خبر بدم به شما، شما یادتان نمی‌آید، من می‌گویم - آن موقعی که ما آنجا بودیم نه چک و سفته‌ای داشتیم، نه دادگاه و زندانی داشتیم، نه وکیل مدافع و دادستانی داشتیم، هیچی آقا. غیر از خوشی و غیر از خرمی و غیر از یکرنگی و غیر از انفاق و غیر از ایثار و غیر از فرض کنید که جود و هیچ چیز نبود. تمام اینها وقتی بود که آمدیم اینجا، همه این حرفها و مسائل وقتی شد آمدیم اینجا، ملک من، ملک تو، مال من، مال تو، زن من، زن تو، ماشین من، ماشین تو، ریاست من، ریاست تو، سلطنت من، سلطنت تو، اینها آمد، حالا نسبت به اینها هم که اکتفا نکردیم، خیلی خوب حالا این فرض کنید که این سلطنتی که داری خب مال خودت عیب ندارد، نه، آن سلطنت هم بایست جزو سلطنت ما بیاید. این مالی که من دارم، آقا این مال بس است، به خدا تا وقتی که زنده هستی بس است، خودت و زن و بچه‌ات کافی است. نه، این کجا؟ من باید مال او را هم بدست بیاورم. چطوری بدست می‌آوری؟ اینطوری که نمی‌شود، می‌رویم برایش سنگ می‌اندازیم، می‌رویم تهمت می‌زنیم، راهش را می‌بندیم، مشتری را برای خودمان با دروغ و کلک می‌گیریم. اینها مال چیه؟ تمام اینها بخاطر آنچه که جدّ ما به سر ما آورده. آن رفت آن گندم را خورد، بعد مجبور شد که ما بیاییم در این دنیا، بزیم توی سر و کله هم. حالا این ما و این ماشین خراب استارت نمی‌خورد راه بیفتد. بعضی‌ها بسته به این است که چه نحوه هستند و تا چقدر با این دنیا قاطی شدند. بعضی‌ها را نگاه می‌کنیم آقا! اصلاً استارت نخورده خودشان دارند می‌روند. بعضی‌ها را هم هر چی هُلشان می‌دهی آقا مثل ستون به زمین چسبیده‌اند، اصلاً حرکت نمی‌کنند. بعضی‌ها باید رفت دنبالشان، من می‌گویم بعضی‌ها نه اینکه من، نه، اصلاً قاعده اینطور است - خود ما از همین ستون هم بدتر هستیم، به دنیا و به زخارف و اینها، خدا می‌داند چه خبر است، خدا می‌داند در پنهان چه خبر است، فقط او علام‌الغیوب است و ستار‌الغیوب است - اما اصلاً بعضی‌ها هر چه... باید رفت دنبالشان، اصلاً باید گرفتشان، وقتی در مقام بخشش و جود می‌آییم می‌گوییم آقا اینجوری اسراف است، اشکال دارد. **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا** ﴿الإسراء، 29﴾ خدا به پیغمبر می‌گوید اینجوری هم بسط نکن، اینجوری هم، حدّی دارد، یک خورده هم برای زن و بچه‌ات بگذار، یک خورده هم برای زندگی خودت باید بگذاری، تو هم مکلفی، تو هم مسؤولی، تو هم آنها در دست تو...، بعضی‌ها هم فرض کنید که آنطور.

ما احتیاج به تمرین داریم، احتیاج داریم به اینکه دائماً این ممارست وجود داشته باشد. این ممارست چیه؟ ذکر الله است. آنچه که موجب می‌شود انسان از عالم کثرات بیاید بیرون و آنچه که موجب می‌شود انسان از توجه به کثرات خارج بشود و آن جنبه استعداد در او به فعلیت برسد، آن چیست؟ آن توجه به حق و توجه به مبدأ است. حق چیست؟ پروردگار متعال. حق مطلق و آن حقی که هیچ گونه شائبه‌ای از کثرت در او وجود ندارد و هیچ گونه تعینی، آن چیست؟ آن فقط پروردگار متعال است. لذا اینجا است که ما می‌بینیم خود ائمه علیه‌السلام ما را دعوت به چه می‌کنند؟ دعوت به این کار می‌کنند، دعوت به ذکر خدا می‌کنند.

یک روایتی را من امروز عرض کنم که برایتان بخوانم، گر چه روایات زیاد بود و آنها را می‌گذاریم برای یک فرصت دیگر، انشاءالله اگر خدا خواست هفته دیگر، اگر توفیق پیدا کردیم برای آن وقت می‌گذاریم ولی این یک روایت را که چطور مؤمن احتیاجی به ذکر دارد؟ چرا مؤمن احتیاجی به استدامه بر ذکر و اینها دارد؟ روایات در اینجا زیاد است و الآن یک روایتش را من خدمتتان می‌خوانم و در آن بحثی که قبلاً خدمتتان عرض کردم که چرا حتی خود ائمه هم، آنها این مسأله را متذکر هستند، این برای آنجا این قضیه خواهد آمد. روایات چند تا هست منتهی این یک روایت را امروز عرض کنم که می‌خوانیم و راجع به اهمیت ذکر که امکان ندارد، امکان ندارد کسی بدون توجه و بدون ذکر برسد انشاءالله در هفته دیگر مسائلی خدمت رفقا عرض می‌شود. روایت، روایتی است که ابن قدامح نقل می‌کند از امام صادق علیه‌السلام، این روایت در اصول کافی، کتاب الدعا است که می‌فرماید حضرت می‌فرماید: ما من شیء الا و له حدٌ این افرادی که می‌گویند این اذکار و به این کیفیت این کار درویشها و صوفی‌هاست، صد مرتبه گفتن، دویست مرتبه گفتن اینها به اصطلاح همه اباطیل است. در این روایاتی که در اینجا هست، درست عکس این مسأله از ائمه علیهم‌السلام روایت شده ما من شیء الا و له حدٌ یَنْتَهِی الیه الا الذکر «هر چیزی یک حدی دارد که به آن حد وقتی که رسید آن مسأله تمام می‌شود مگر ذکر پروردگار» فَلَيْسَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهِی الیه «حدی که به او انتها بشود وجود ندارد» فَرَضَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْفَرَائِضَ فَمَنْ اِذَا هُنَّ فَهُوَ حُدُّهُنَّ «خداوند متعال یک فرائضی را واجب کرد، نماز، روزه، حج، خمس، زکات و سایر فرائض و کسی که اینها را ادا کند حد آنها را هم ادا کرده، دیگر مطلبی نیست، تمام شده» نماز صبح فرض کنید که دو رکعت است، کسی که دو رکعت را بخواند دیگر حدش را ادا کرده و غیر از او مطلبی نیست و شَهْرُ رَمَضَانَ، «خداوند شهر رمضان را فرض کرده و واجب کرده» فَمَنْ صَامَهُ «کسی که روزه بگیرد» فَهُوَ حُدُّهُ «حدش همین است» شَوَّالَ را نباید روزه بگیرد وَ الْحُجَّ «خداوند حج را واجب کرده» فَمَنْ حَجَّ فَهُوَ حُدُّهُ «حدش همین است» الا الذکر «فقط ذکر پروردگار است» فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَنْ يَرْضَى مِنْهُ بِالْقَلِيلِ «خداوند اکتفا نمی‌کند به قلیل و رضایت به قلیل نمی‌دهد» و لم يُجْعَلْ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهِی الیه «خداوند برای ذکر خودش یک حدی را قرار نداده» این حد را شما انجام بدهید دیگر مطلبی نداریم، بعد ابی القدامح نقل می‌کند می‌فرماید بعد حضرت این آیه را تلاوت کرد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا** **﴿الأحراب، 41﴾** **وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا** **﴿الأحراب، 42﴾** «ای افرادی که ایمان آوردید ذکر خدا کنید بسیار و تسبیح او را بکنید در صبح و در عصر» فقال «حضرت فرمود»: لم يجعل الله عز وجل له حدٌ یَنْتَهِی الیه «خداوند حدی را قرار نداده» صد تا، دویست تا، سیصد تا، پنجاه تا، نه، حدی را برای این قرار نداده. بعد راوی نقل می‌کند قال و كان أبی علیه‌السلام کثیر الذکر این راوی نقل می‌کند از قول امام، که امام می‌فرماید: پدر من - یعنی امام باقر علیه‌السلام - و كان أبی علیه‌السلام کثیر الذکر «امام باقر علیه‌السلام بسیار ذکر می‌گفت» لَقَدْ كُنْتُ أَمْشِي مَعَهُ وَ إِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ «من با او راه می‌رفتم در حالتی که

او زبانش به ذکر خدا داشت می گردید» وَ أَكَل مَعَهُ الطَّعَامَ وَإِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ «با او غذا می خوردم در حالتی که او در بین غذا ذکر می گفت» وَ لَقَدْ كَانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ فِي حَالِهِ، وَ إِنَّهُ لَيَذْكُرُ اللَّهَ وَ لَقَدْ كَانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ «در حالی که با مردم صحبت می کرد در عین حال ذکر خدا می گفت» یعنی وقتی که صحبت می کرد افراد گوش می دادند، وقتی که افراد با حضرت صحبت می کردند در این فاصله حضرت مشغول ذکر بود وَ مَا يَشْغُلُهُ ذَلِكَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ «این حدیث با قوم، او را از ذکر خدا باز نمی داشت» وَ كُنْتُ أَرَى لِسَانَهُ لَاذِقًا بِحَنَكِهِ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ «من می دیدم همیشه زبان او به سقّ او در حال حرکت است، همیشه، همه اش لا اله الا الله می گفت» راه می رفت لا اله الا الله می گفت، نه اینکه با صدا، یعنی زبان او در حال حرکت بود لَاذِقًا بِحَنَكِهِ - حَنَك، این سق را می گویند - دائماً امام باقر علیه السلام در طول روز این لا اله الا الله می گفت وَ كَانَ يَجْمَعُنَا فَيَأْمُرُنَا بِالذِّكْرِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ «امام باقر علیه السلام ما را جمع می کرد، فرزندانش را جمع می کرد و امر می کرد که ما ذکر بگوئیم تا اینکه خورشید طلوع کند، در بین الطلوعین» وَ يَأْمُرُ بِالْقِرَاءَةِ مَنْ كَانَ يَقْرَأُ مِنَّا وَ مَنْ كَانَ لَا يَقْرَأُ مِنَّا أَمْرُوهُ بِالذِّكْرِ «هر کسی قرآن می خواند امر به قرآن می کرد، هر کسی قرآن نمی خواند، می گفت ذکر بگو» وَ الْبَيْتُ الَّذِي يَقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنَ وَ يُذَكِّرُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فِيهِ تَكْثُرُ وَ بَرَكَتُهُ وَ تَحْضُرُهُ الْمَلَائِكَةُ تَهْجُورُهُ الشَّيَاطِينُ وَ يُضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا يُضِيءُ الْكَوْكَبُ الدُّرِّيُّ لِأَهْلِ الْأَرْضِ «آن خانه ای که در او قرآن تلاوت بشود و ذکر خدا در آن خانه بشود، برکت آن خانه زیاد می شود، ملائکه در آن خانه وارد می شوند، شیاطین از آن خانه دور می شوند و آن خانه نور می دهد برای اهل آسمان همان طوری که ستاره نور می دهد برای اهل ارض» وَ الْبَيْتُ الَّذِي لَا يَقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنَ «آن خانه ای که در آن قرآن تلاوت نشود» وَ لَا يُذَكِّرُ اللَّهَ فِيهِ «ذکر خدا در آن خانه نشود» تَقِلُّ بَرَكَتُهُ «برکتش کم می شود» وَ تَهْجُورُهُ الْمَلَائِكَةُ «ملائکه به بیرون می روند» و شیاطین جایگزین می شوند. شما وارد خانه هایی می شوید می بینید قلبتان می گیرد، کدورت است. چرا؟ توی این خانه ذکر خدا نیست. دلتان می گیرد، کدورت پیدا می کنید. اینها شوخی نیست، اینها واقعیّت است. هیچ مولای درزش نمی رود، اصلاً، شما یک اتاق داشته باشید توی این اتاق یک ذکر بیاورید، یا اینکه این اتاق را این ذکر را بردارید بجای آن یک منظره نامناسب بگذارید در این اتاق، حالتان عوض می شود. شما در این اتاق ده دقیقه قرآن تلاوت بشود، وارد اتاق بشوید یا ده دقیقه در این اتاق موسیقی نواخته بشود بعد وارد بشود، حالتان می بینید عوض شد. هست، می خواهید، نمی خواهید، این واقعیّت است. شما در این اتاق یک شخص اهل خدایی بیاید وارد این اتاق بشود، آن شخص برود یک شخصی که دارای کدورت است بیاید، حالتان عوض می شود، حال هوای اتاق را عوض می کند، هوای اتاق تغییر پیدا می کند. این هست. ما که نمی توانیم با شرائط تکوینی بجنگیم، ما که نمی توانیم با قوانین تکوینی مقابله کنیم وقتی این هست، چکار کنیم؟ چرا حرم حضرت معصومه علیها السلام تأثیر دارد. حالا راجع به این مطالب انشالله اگر خداوند توفیق داد در هفته دیگر بیشتر راجع به خصوصیت و

تأثیر اشیاء در ملکوت محیط، مسائلی هست، عرض می شود. وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ أَعْمَالِكُمْ لَكُمْ أَرْفَعُهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ وَ أَزْكَاهَا عِنْدَ مَلِكِكُمْ وَ خَيْرٌ لَكُمْ مِنَ الدِّينَارِ وَ الدِّرْهِمِ وَ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَلْقَوْا عَدُوَّكُمْ فَتَقْتُلُوهُمْ وَ يَقْتُلُوكُمْ. «پیغمبر فرمودند: نگویم به شما بهترین اعمالتان چیست؟ و آن عملی که شما را بالاتر می برد و پیش پروردگارتان شما را خالص تر می گرداند، و از درهم و دینار این دنیا برای شما بهتر است بگویم آن چیست؟» وَ قَالُوا بَلَى؛ فَقَالَ: ذَكَرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ كَثِيرًا «یاد خدا است، ذکر خدا.» ثُمَّ قَالَ «امام صادق علیه السلام می فرمایند:» جَاءَ رَجُلٌ النَّبِيَّ «یک کسی آمد پیش پیغمبر» فَقَالَ «گفت:» مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْمَسْجِدِ؟ «بهترین افرادی که در مسجد هستند کی هستند؟» حضرت فرمود: أَكْثَرُهُمْ لِلَّهِ ذِكْرًا «آن کسانی که ذکر خدا را بیشتر می کنند» وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: مَنْ أُعْطِيَ لِسَانًا ذَاكِرًا فَقَطْ أُعْطِيَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ «کسی که یک لسان ذاکر داشته باشد، زبان ذاکر داشته باشد، این خیر دنیا و آخرت را به او می دهند.» وَ قَالَ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ، قَالَ: لَا تَسْتَكْثِرُ مَا عَمِلْتَ مِنْ خَيْرٍ لِلَّهِ تَعَالَى این روایت به ما این را می رساند که به هر مقدار که مؤمن اشتغال به ذکر الهی داشته باشد به همان مقدار موجب استجلاب فیوضاتی هست که در اثر جنبه ملکوتی آن ذکر بر قلب او نازل می شود و اذکار الهی هم تفاوت پیدا دارد و هر کدام از اینها یک خصوصیات دارد که انشاءالله خصوصیاتش برای بعد.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ